

درسنامه آموزش فارسی کلاس ششم

درس دهم: عطار و جلال الدین محمّد با پاسخ

محمّد حسابی خسته شده بود. پدرش «بهاء الدین» گفته بود به نیشابور که برسیم، چند روز می‌مانیم. در طول راه، همه از زیبایی نیشابور و آب و هوای دلپذیرش، سخن می‌گفتند.

این نخستین سفر طولانی او بود. تا به حال، این همه راه نرفته بود. سفر برای بچه‌هایی به سن او هیجان‌انگیز است؛ اما این سفر، فرق می‌کرد؛ چون پدرش گفته بود: «به زیارت خانه‌ی خدا می‌رویم و شاید به خانه برنگردیم».

محمّد دلش برای کوچه‌های سمرقند تنگ می‌شد؛ برای مدرسه‌اش، برای دوستانش، کوچه‌ها و مسجد‌هایش، برای بلخ هم که زادگاهش بود، دلتنگ می‌شد. تازه از دروازه‌های نیشابور وارد شهر شده بودند که صدای اذان، بلند شد.

تا عصر، خواب بود. وقتی بیدار شد، نماز عصرش را خواند و نزد پدر رفت. پدرش مهمان داشت. در تمام شهرهای سر راه، پدرشش را تقریباً همه می‌شناختند. روزهای اول از این موضوع خیلی تعجب می‌کرد؛ اما حالا دیگر برایش عادی بود. هر دانشمندی که خبر آمدن آنها را می‌شنید، خودش را به کاروان سرا می‌رساند. این دیدارها برای محمّد جالب بود. با دانشمندان زیادی آشنا می‌شد و چیزهای زیادی از آنها یاد می‌گرفت. آنهایی که به دیدار پدرش می‌آمدند، همه دانشمند و معلم بودند. فرصت خیلی خوبی برای آموختن بود. محمّد وارد اتاق شد، سلام کرد و در گوشه‌ای، دو زانو نشست. بهاء الدین، رویه مهمان کرد و گفت: «شیخ عطار! پسر من است؛ محمّد».

محمّد نام عطار را قبلاً شنیده بود.

حتماً خودش بود؛ دانشمند بزرگ، عطار نیشابوری. چند بیت از شعرهایش را هم قبلاً از پدر شنیده و حفظ کرده بود.

مهمان، محمّد را نزد خود صدا زد و گفت: «جوان، برخیز و نزدیک تر بیا». محمّد که آمد، دستی بر سرش کشید.

– ماشاء الله. خدا نگهش دارد.

بعد، به محمّد رو کرد و پرسید: «از دانش چه خواندی و با خود چه داری؟»

محمّد گفت: «جز اندکی نمی‌دانم و حرفی ندارم که بگویم».

شیخ لبخندی زد و گفت: «همه‌ی ما جز اندکی نمی‌دانیم».

آفتاب در حال غروب بود. عطار می‌خواست

برود. از دیدن این پدر و پسر، خیلی خوشحال بود. از کتاب‌هایی که با خود آورده بود، یکی را برداشت. بالای صفحه‌ی اول، چیزی نوشت و آن را به محمّد داد. محمّد کتاب را گرفت، نگاهی کرد و از این هدیه‌ی شیخ، بسیار خوشحال شد و تشکر کرد؛ نسخه‌ای از کتاب «اسرار نامه» ی عطار بود.

پدر برای بدرقه‌ی مهمان رفت. محمّد همان جا نشست و مشغول

خواندن آن کتاب شد. او آن چنان سرگرم خواندن شد که نشنید شیخ هنگام رفتن به پدرش گفته بود: «مربوب محمّد باش. به خواست خدا، آینده‌ی درخشانی خواهد داشت. او به مقام بزرگی خواهد رسید».

درک مطلب (صفحه 76 کتاب درسی)

- 1- چرا دیدار پدر محمد با افراد مختلف برای او جالب بود؟ چون با دانشمندان و افراد مشهور آشنا می‌شد و چیزهای زیادی از آن‌ها یاد می‌گرفت
- 2- به نظر شما چرا سفر برای انسان جالب و هیجان‌انگیز است؟
با سفر کردن، انسان به نشانه‌های الهی که در سرزمین‌های دیگر است، نگرسته و ایمانش قوی‌تر می‌گردد. همچنین در سفر با افراد جدید آشنا شده و مکان‌های مختلف را از نزدیک می‌بیند.
- 3- منظور عطار از اینکه گفت: «همه‌ی ما جز اندکی نمی‌دانیم» چه بود؟
علم آن‌قدر گسترده است که حتی دانشمندان و حکیمان تنها قسمتی از آن را می‌دانند و علم کلی و واقعی نزد خداست و در طول زمان، مقداری از آن شکار می‌شود.
البته این جمله نشان از تواضع و فروتنی آنان نیز دارد و معمولاً آنهایی که از مردم عادی خیلی بیشتر می‌دانند، ادعایی نمی‌کنند و می‌گویند: تا بدانجا رسید دانش من / که بدانم همی که ندانم

دانش ادبی (صفحه 76 کتاب درسی)

- 1- یکی از کتاب‌های با ارزش مولانا جلال‌الدین «مثنوی معنوی» نام دارد. شعر از نظر قالب، انواع گوناگونی دارد؛ مانند غزل، قصیده، مثنوی و
- 2- مثنوی به شعری گفته می‌شود که در آن، دو مصراع هر بیت، هم قافیه هستند.

حکایت (صفحه 77 کتاب درسی)

درخت علم

حاکمی را خبر می‌دهند که درختی عجیب در هندوستان است که اگر کسی میوه‌ی آن را بخورد، هرگز پیر نمی‌شود. حاکم یکی از نزدیکان خود را برای یافتن چنین درختی، به سوی هندوستان، روانه می‌کند. آن شخص، پس از جست‌وجوی بسیار به نتیجه‌ای نمی‌رسد و با هر کس در این باره گفت‌وگو می‌کند با تمسخر و تعجب، روبه‌رو می‌شود. سرانجام، ناامید می‌شود و قصد بازگشت می‌کند؛ اما پیش از اینکه بار سفر بندد با دانشمندی روبه‌رو می‌شود و با شگفتی از او پاسخ می‌شنود: این درختی که تو می‌گویی و به دنبال آن هستی، همان «درخت علم» است.

شیخ خندید و بگفتش ای سلیم این درخت علم باشد ای علیم

شیخ خندید و به او گفت که ای انسان ساده دل درختی که تو به دنبال آن هستی درخت علم است.

تو به صورت رفته‌ای، ای بی‌خبر زان ز شاخ معنی‌ای، بی‌بار و بر

ای انسان ناآگاه تو فقط در جست‌وجوی ظاهر این درخت پرداخته‌ای به همین دلیل است که از معنا و مفهوم

آن غافل مانده‌ای.

گه درختش نام شد، گاه آفتاب گاه بحرش نام شد، گاهی سحاب

به علم گاهی نام درخت می‌دهند گاهی نام آفتاب و گاهی نام دریا و گاهی نام ابر.

آن یکی کِش صد هزار آثار خاست کمترین آثار او، عمر بقاست

برای علم هزاران فایده وجود دارد که کم‌ترین فایده‌اش عمر جاویدان است.

«جلال الدین محمد، مثنوی معنوی، بازنویسی و کاهش»

در این شعر، علم به چه چیزهایی مانند شده است؟ درخت ، آفتاب ، بحر(دریا)، سحاب(ابر)